

## تفاوت آری، تضاد نه!

نگاهی به فیلم (The Intouchables)

بسیار شنیده‌ایم که «بنی آدم اعضای یکدیگرند». هرچند همه‌ی ما در اولین مواجهه با این گزاره احتمالاً آن را بسیار بدیهی و طبیعی قلمداد کرده‌ایم. اما کمی تأمل در چنین گزاره‌ای و سنجیدن آن با واقعیت سازوکارهایی که در آن زندگی می‌کنیم ما را به صحت یا سقم آن آگاه خواهد ساخت.

فیلمی به نام *The Intouchables* دقیقاً به همین روی توجه ما را به خود جلب می‌کند، چرا که در این فیلم از آغاز تا پایان مجموعه‌ی تصاویر و روایتی وجود دارد که همان گزاره را به شکلی دیگر برای ما نشان می‌دهد. کمی که به همان گزاره بیندیشیم نتیجه‌ای که حاصل می‌شود از این قرار است: ما در جهانی زندگی می‌کنیم که علی‌رغم تفاوت‌های موجود میان انسان‌ها اما صرف همین انسان بودن نوعی از هم‌سانی را برای آن‌ها به ارمغان می‌آورد که حکم به همیاری و همراهی و در نتیجه زیست مسالمت‌آمیز آن‌ها خواهد داد. پیش از بررسی چنین نظرگاهی و نشان دادن این که بنا به چه ضروریاتی و از کجا، هر گوشه و کنار خود را که بگردیم به گونه‌ای نمودی از همان گزاره را خواهیم دید، اکنون بیایید به سراغ خود فیلم برویم تا ابتدا تصویری که از آن سخن رفت را شرح دهیم و سپس به واکاوی آن بپردازیم.

فیلم با فضایی شدیداً سرخوشانه و حاکی از رضایت و طیب خاطر فیلیپه و دریس، دو شخصیت اصلی فیلم، آغاز می‌شود. همان سکانس ابتدایی که نشان داده می‌شود به گونه‌ای ساخته و پرداخته شده است که بیننده را به یاد قسمی رفاقت بی‌دوز و کلک در این زمانه می‌اندازد. به عبارت دیگر ما شاهد دو انسان هم‌سان و دو دوست هستیم که شادی را قسمت کرده‌اند. با پیش‌رفتن فیلم و آغاز روایت برای شرح آن‌چه از ابتدا بر این دو شخصیت گذشته است، سکانسی دیگر می‌بینیم که با شیطنتی معنادار همراه است؛ دقیقاً آن‌جایی که دوربین از مقابل کفش‌های چند مرد که در یک سالن انتظار نشسته‌اند به ترتیب عبور می‌کند و نهایتاً دوربین دریس را به تصویر می‌کشد؛ جوانی سیاه‌پوست که تیپ و قیافه‌ای متفاوت از دیگران در این‌جا دارد. مراد از تأکید بر تفاوت‌ها در همین ابتدای امر روشن می‌گردد؛ از این روی که جنس کفش‌ها و میزان تمیزی آن‌ها دقیقاً نشان‌دهنده همین تفاوت‌ها از سوی کارگردان است. دریس آن فرد متفاوت است. سپس متوجه می‌شویم که همگی از جهت استخدام برای مراقبت از یک معلول ثروتمند (همان فیلیپه، سرمایه‌دار اهل موسیقی کلاسیک و نقاشی‌های آستره‌ی مد روز) این‌جا حاضر شده‌اند و دریس قصد گرفتن امضای لازم برای استفاده از حقوق بیکاری را دارد. مسأله‌ی محوری فیلم از همین ابتدا و تا هر جا که با آن جلو می‌رویم یکی تمرکز دوربین بر روی دریس، محل زندگی خانواده‌اش، رابطه‌ی او با برادر و مادرش و خیابان‌گردی‌های او و رفقای که در آن‌جا دارد و ... است که به موازات همین تصویر، دریسی دیگر در حال تغییر و تحول می‌بینیم که به سبب حضور در کنار فیلیپه و امکانات فراهم‌شده برایش بدل به انسانی متفاوت از پیش می‌شود؛ به این صورت که به‌طور مثال دریس که در جایی از فیلم منظری تماماً مقابل فیلیپه دربارهی یک تابلوی نقاشی دارد و درک نمی‌کند که چرا فیلیپه قصد پرداخت مبلغی گزاف برای خرید آن را دارد، پس از مدتی حضور

در کاخ فیلیپه و با بهتر شدن شرایط مادی‌اش، بوم و وسایلی برای نقاشی دست‌وپا کرده و تابلویی خلق می‌کند که فیلیپه با دیدن آن بسیار مشعوف گشته و با او هم‌ذات‌پنداری می‌کند. در نهایت این امر نیز، فیلیپه نقاشی دریس را به مبلغی گزاف به یکی از دوستانش پیشنهاد می‌کند و با فروخته‌شدن این تابلو و دادن پول به دریس، او را شگفتی فرامی‌گیرد از این که چه استعدادی در این حیطة دارد. در این میان خود فیلیپه و دلیلی که معلول شده و به‌طور کلی منظرش به جهان و خود دریس حائز اهمیت است. فیلیپه به سبب تفریح چتربازی به این روز افتاده است و دقیقاً جایی که در فیلم این مسأله را با دریس در میان می‌گذارد، در رابطه با آن می‌گوید با این اعتقاد بزرگ شده که «می‌تونه روی همه‌ی دنیا بشاشه». لذا این‌گونه به نظر می‌رسد که حتی علاقه‌ی او به چتربازی هم در همین جهت بوده است که جهان را از آن بالا ببیند. در نسبت با منظرش به دریس هم، در جایی از فیلم که یکی از نزدیکانش به او هشدار می‌دهد که دریس آدم نابه‌کاری است و زندان هم بوده و فارغ از این به‌طور کلی این که «آدمای حومه‌ی شهر بی‌رحمن»، فیلیپه دقیقاً با پذیرش این مسأله می‌گوید که «این خوبه، ترحم نمی‌خوام». در واقع این‌جا فیلیپه تماماً پذیرای چیزی است که فرد مقابل بیان می‌کند اما به دلیل معلولیتی که دارد و نگاه ترحم‌آمیزی که از جانب اغلب آدم‌ها به خود دیده این چنین می‌گوید. از این‌که بگذریم، شایده‌ی ایدئولوگ‌های بورژوازی و در این‌جا در مقام دست‌اندرکاران این فیلم به‌طور مثال در دو جا بسیار مشهود است. یکی جایی از فیلم که فیلیپه از دریس چیزی برای خوردن می‌خواهد ولی دریس در جواب می‌گوید: «تکون نخوری، چیزی بهت نمی‌رسه» بعد که فیلیپه متحیر شده از این پاسخ، دریس با خنده می‌گوید که شوخی کرده است. یا جای دیگری که فیلیپه به‌خاطر این که دریس را ترغیب به پذیرش استخدامش کند - چرا که دریس برای امضای استفاده از حقوق بیکاری به خانه‌ی فیلیپه رفته بود - به او می‌گوید: «تو با این‌که از کار دیگران پول در میاری، مشکلی نداری؟» تفاوت مواجهه‌ی کارگردان با این دو سر ماجرا که در عمل بیانی یکسان یافته‌اند به گونه‌ای است که در اولی به نوعی مسأله‌ی اساسی‌ای که دریس طرح کرده در قامت نوعی شوخی یا تمسخر جلوه می‌یابد که بگوید هم‌چنین چیزی در واقعیت محلی از اعراب ندارد. ولی دومی هم‌چون حقیقتی روشن بر ما عرضه گردد.

سراسر فیلم در سکانس‌هایی دیگر نیز این تأکید بر تفاوت‌ها به چشم می‌خورد. از این قبیل است: «تفاوت رفتار دریس با فیلیپه و منشی‌اش در همان اولین دیدار»، «متعجب‌شدن بسیار دریس از اتاقی که به او در کاخ فیلیپه داده می‌شود با مشاهده‌ی تخت، حمام و نقاشی‌های دیوار اتاق»، «مواجهه‌ی دریس با تابلویی که فیلیپه قصد خرید آن را دارد» و ... که همگی به سلیقه‌های متفاوت افراد نسبت داده می‌شود.

در عمل آن‌چه فیلم به خوبی سعی در نمایان ساختن آن دارد یعنی **تفاوت به جای تضاد** را می‌توان محور اساسی فیلم دانست. از این روی است که پیش‌فرض اساسی چنین نگاهی به تصویر کشیدن افراد به سبب نوع بشر بودنشان و فارغ از شرایط اجتماعی مشخصی که در واقعیت دارند، است. بدین طریق راهی باز می‌شود که در آن تفاوت‌های افراد نه با ارجاع به مناسبات اجتماعی و طبقاتی حاضر که تماماً به سان تفاوت در ظاهر آن‌ها هم‌چون چیزی که از طبیعت‌شان نشأت گرفته است به نظر برسد و نتیجه‌ی بلاواسطه‌ی چنین نگاهی نیز توجیه نظم طبقاتی موجود از طریق کتمان دقیقاً همین تضادمند بودن و طبقاتی بودن آن است. آن هم با این پیش‌فرض که هر کس بخواهد و امکاناتی به او داده شود می‌تواند علی‌رغم تفاوت‌ها، دوست‌دار انسانی

دیگر - گیریم فرسنگ‌ها دورتر از خود به لحاظ اجتماعی - باشد و از این رهگذر بدون تغییرات بنیادین برای امکان اصلاح افراد توجیه بترشد. این دقیقاً آن سوبیه‌ی ایدئولوژیکی است که فیلم با پیروی از هرآن‌چه بورژوازی برای کتمان طبقاتی بودن جامعه پیش می‌گذارد به ما عرضه می‌کند. این سوبیه‌ی ایدئولوژیکی به ما می‌گوید که سرمایه‌داران خیرخواهی وجود دارند که کافی است اعتماد لازم را به یک فرد بکنند تا آن را به جایگاهی بالاتر از آن‌چه بوده است برکشانند. نشانیدن تفاوت به جای تضاد دقیقاً چیزی است که از همان عنفوان کودکی چه از خانواده و سپس تر ورود ما به اجتماع از همان مدرسه شکل می‌گیرد. کافی است به یاد آوریم که در تمامی وهله‌های حضورمان در جامعه‌ی کنونی همواره جایگاهی که افراد اشغال کرده‌اند به استعداد یا توانایی آنان نسبت داده شده است که تماماً در بهترین حالت تفاوتی طبیعی قلمداد می‌شود، مثل تفاوت انسان‌ها در رنگ پوست یا قیافه‌شان. با همین سازوکار ایدئولوژیکی جهان سرمایه‌داری است که تضاد پوشانده شده و تفاوت هم به خود افراد مجزای از شرایط مشخص زیست‌شان نسبت داده می‌شود. چنین نگاه ایدئولوژیکی دقیقاً برای توجیه نظم موجود و اساس قرار دادن انسان منفرد است تا بدین روی از تضاد طبقاتی و به تبع مبارزه‌ی طبقاتی جلوگیری به عمل آید.

سوی دیگری از ماجرا که در هر حال عناصری از حقیقت در خود دارد، این است که آن‌گونه که در پایان این فیلم هم متوجه می‌شویم، چنین داستانی اتفاق افتاده است، به عبارت دیگر فیلم برگرفته از یک روایت واقعی است. اما دقیقاً از آن‌جایی که بدون تضاد میان کار و سرمایه خود مناسبات سرمایه‌داری و تداوم آن محلی از اعراب نخواهد داشت، پس در نظر داشتن همین امر کافی است که ما را بدان جا رهنمون سازد که در عین پذیرش واقعیت یافتن برخی استثنائات، اما قاعده هم‌چنان پابرجا خواهد ماند؛ آن هم با پذیرش این که برای هرکس می‌تواند رخ دهد اما برای همه نه؛ یعنی هر کسی ممکن است به جای عبدل سلو (دریس در این فیلم) به سبب اعتماد و نزدیکی یک سرمایه‌دار زندگی‌اش از این رو به آن رو شود. ولی این نمی‌تواند به سان قاعده‌ای کلی و جهان‌شمول در آید. چرا که در آن صورت دیگر سرمایه‌داری بلاموضوع گشته است. این که استثناء نمی‌تواند قاعده را نقض کند را به این صورت نیز می‌توانیم نتیجه بگیریم که پذیرش وجود قاعده یعنی پذیرش وجود تضاد طبقاتی که از پس به وجود آمدن طبقات پدیدار گشته است؛ مبارزه‌ای طبقاتی‌ای که بدون فهم ضروریات سیاسی آن عملاً غیر قابل درک است؛ و از این رو همان‌طور که سرمایه‌داری با سیاستی همواره حاضر چه در قامت دولت و ابزار آن و چه در قامت طبیعی جلوه کردن مناسباتی که در آن زندگی می‌کنیم پیش می‌رود و امکان تداوم خواهد داشت، پس مبارزه‌ی طبقاتی بدون پیش‌گذاشتن سیاستی کلی که دقیقاً از پذیرش همین قاعده آغاز می‌کند تا بتواند آن را در فرآیندی انقلابی نابود کرده و قاعده‌ای دیگر جایگزین آن سازد، میسر نخواهد بود. مراد این است که این قاعده با سیاست و منافع طبقاتی طبقه‌ی سرمایه‌دار گره خورده است و از این روی با مبارزه‌ای سیاسی از جانب کسانی که خود این قاعده را جاری می‌سازند و ممکن می‌کنند قابل ملغی ساختن خواهد بود. این همان چیزی است که سیاست مستقل پرولتری که هر دم شناخت خود از جهان را از اوام و آرزوهای بورژوازی تصفیه می‌سازد می‌تواند پیش بگذارد. در نهایت ما به یاد آن جایی در نمایش‌نامه‌ی کوتاه «استثناء و قاعده»ی برشت می‌فیتیم که راهنما در دادگاه چنین می‌خواند: «در نظم و آیینی که شما پرداخته‌اید، نیکی استثناست.»